

شاهنامه خوانی

دکتر حسین لسان

استاد دانشکده هنرهای دراماتیک و دانشگاه تهران

نوشته اند که وقتی فردوسی شاهنامه را به محمود غزنوی عرضه داشت و بر او خواند ، سلطان گفت : (همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و آندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست) ^۱

این سخن ، خواه راست باشد یا آنرا ساخته باشند ، اگر محمود چنین پنداری از عظمت خود داشته است ظاهراً بی دلیل نبوده است ، در آن زمان ، سرداران و رزم آوران این پادشاه بزرگ از کناره های سند تا آنسوی جیحون را بزیر پای درآورده بودند و تقریباً در همه ایران خطبه بنام او می خواندند . مردان او که سالها از میدان کارزار پیروز بیرون آمده و گرد شکست و ناکامی بردامنهان ننشسته بود ، بحق مایه نازش محمود بودند ، مگر نه خود فردوسی ، جای جا ، در شاهنامه دلبری سپاهیان محمود را ستوده بود و از دشمن کشتی های او سخن رانده و پهلوانی هایش را یاد کرده و گفته بود :

به رزم آسمان را خروشان کند	چو بزم آیدش گوهر افشان کند
چو خشم آورد کوه ریزان کند	سپهر از بـرِ خـاـک لـرزان کند
به رزم اندرون ژنده پیل بلاست	به بزم اندرون آسمان و فاست
ز آواز گرزش همی روز جنگ	بدرد دل شیر و چرم پلنگ ^۲

با این همه ، چه زود این عظمت ها (فسانه گشت و کهن شد) و نام این سرداران از یاد رفت ، و علی رغم این فراموش کاری روزگار و گذشت قرن ها ، رستم شاهنامه ، جاویدتر و باشکوه تر و شناخته تر از هر قهرمانی از دل روزگاران گردن برکشید و در طول قرن ها ، عارف و عامی ، شاه و گدا را به خود مشغول داشت و به دلهایشان گرمی و شور بخشید . فردوسی از رستم چنان قهرمانی روشن و دل انگیز ساخته است که نام آورترین قهرمانان ملی و تاریخی ما در برابر او رنگ باخته و بی فروغ شده اند . سالها پس از مرگ محمود ، علاء الدین حسین غوری به کینه کشی برادرش به غزنین تاخت ، آن شهر را به آتش کشید و حتی گورستان محمودیان را زیر و رو کرد ، دشمنی را به آنجا کشاند که بگفته نظامی عروضی : (مدایح ایشان بزر همی خرید و در خزینه همی نهاد ، کس را زهره آن نبود که در آن لشکر یا در آن شهر ، ایشان را سلطان خواند) ^۳ ، عجب آنکه در چنین احوالی ، پادشاه قهار غور ، به شعر شاهنامه خود را سرگرم داشته می خواند :

چو کودك لب از شیر مادر بشت	ز گهواره محمود گوید نخست
به تن ژنده پیل و به جان جبرئیل	به کف ابر بهمن به دل رود نیل
جهاندار ، محمود شاه بزرگ	به آبخور آرد همی میش و گرگ

از همه آن عظمت و شکوه محمود جز اینکه تنها بر گور او بخشوده و آنرا ویران نکرده بودند ، چه مانده بود ؟ هیچ ! و آنچه اینک بر زبان پادشاه غور می گذشت ، همانطور که نظامی هم گفته ، شعر فردوسی بود و حماسه بلند او ^۴ ، که در چنان هنگامه ای ، ارجمندی و خلود خود را نشان می داد ، حماسه ای که محمود ، آنرا بهیچ شمرده و تحقیر کرده بود .

بی گمان شاهنامه قسمت مهمی از عظمت و جاودانی بودن خود را به وجود رستم مدیون است و گفته سلطان بر اینکه: (همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم) ظاهراً برداشتی درست بوده است. و معلوم نیست بدون رستم و ماجراهایش، کدام قهرمان دیگر شاهنامه می توانست جای او را بگیرد و در طول هزار سال، اینهمه شور و هیجان و مردمی در دلها بیافریند، رستم با هیچ يك از قهرمانان اساطیری هم طراز نیست همانطور که شاهنامه با حماسه های دیگر! اما براستی، آنچه را که باید راز بزرگ شاهنامه تا امید در کجا نهفته است!؟



مردمی از اعماق تاریخ - در کجا و چه زمانی، درست نمیدانیم - به حرکت درآمده اند، صحراها را در نور دیده، کوه های سر بر فلک کشیده، رود های خروشان را پس پشت گذاشته، هر جا پیش آمده با طبیعت ناسازگار و سرکش در افتاده و با هزاران حادثه دست و پنجه نرم کرده اند، ازین سیر و حرکت، در طول قرن ها، بسا خاطره زشت و زیبا، شکوهمند و دردناک، در ذهن آنان رسوب کرده است، از سوی دیگر، زندگی ساده، دشت های فراخی که در برابر آنان گسترده شده بود، آزادی بی حد و حسابی که در آن پروبال می کشیدند، اندیشه قهرمانی و قهرمان جوئی را در ذهن آنان بارور می کرد و بعد از بر آوردن نیازهای نخستین زندگی چه خیالی بجز این می توانستند داشته باشند! اگر سخنی با هم می گفتند یا راز و نیازی داشتند، زمزمه ای می کردند یا سرودی می نواختند خالی ازین هیجانات شورانگیز و بی بند و بار نبود، در مبارزه زندگی، چه بسا که خود ازین سرگذشت ها الهام گرفته بودند و به فردای خود با امید و جسارت بیشتری اندیشیده بودند، وقتی این مردم با به مرز تاریخ گذاشتند، چهره های نیمه تاریخی و نیمه افسانه ای با خاطراتی که یادگار این گذشته های دور و دراز بود بهم پیوستند و درهم آمیختند و کم کم اسطوره ملی که هر کلمه آن از ذهنی تراویده بود و هر سطر آن از خاطری نقش داشت پدید آمد و بدون آنکه حدومرزی در آغاز و انجام و ترکیب خود بشناسد از سینه ای به سینه دیگر سپرده می شد.

داستانهای شاهنامه خیلی پیش از آنکه تدوین شود همین راه دور و دراز را در اعصار و قرون پیموده و رفته رفته صورتی - هر چند نه ثابت - بخود گرفته بود، به همین جهت شاهنامه خود دنیاییست، دنیایی پر از فراز و نشیب، زشت و زیبا، کامیابی و شکست، رنج و شادی، قهرمانان شاهنامه هر کدامشان - و بیش از همه رستم - نماینده نسل های بی شماری هستند که در زمانی دراز دیده به هستی گشوده اند و با تلاش های مداوم خود کوشیده اند درشتی های زندگی را هموار و ناسازگاری ها را سازگار کنند، در چنین دنیایی يك قهرمان، يك سالار، يك جهان پهلوان از هزاران غریب اندیشه و احساس نسل های ناشناخت گذشته تا این چنین شکل گرفته و بدست ما رسیده است و بی جهت نیست که هر کس نقشی از خود را درین قهرمانان می یابد و میان خود و آنان عاطفه مشترکی می جوید، چرا ماجراهای شاهنامه آنجا که بتاریخ می گراید یعنی در لباس حقیقت ظاهر می شود از جلوه پرشکوه خود فرو می افتد و چنان می نماید که این سروده های خروشان از حرکت و هیجان باز ایستاده است؟ زیرا سروکار ما دیگر با انسانهای نامحدود، که زمان و مکان مشخصی نمی شناسند نیست، این قهرمانان تاریخی هر چند مردانی پر نام و آوازه باشند باز زندانی قالب محدود و کوچک خود هستند و این چیز است که شاهنامه خوان آزاد اندیش که همسفر با قهرمانان بلند پروازش به هر کجا خواسته سر کشیده و به هر گوشه ای دست یازیده است نمی پسندد، سرگذشت بهرام چوبین يك سرگذشت تاریخی است اما همین داستان بسیار خواندنی را اگر با افسانه ها نمی آمیختند و با چاشنی خیال و پندار آنرا دستکاری نمی کردند و از مرز حقیقت و واقعیت فراتر نمی بردند کجا می توانست اینهمه گیرائی و عظمت داشته باشد؟ فردوسی این راز بزرگ را

۱ - تاریخ سیستان ص ۷

۲ - شاهنامه ج ۷ ص ۱۸۰۹

۳ - چهارمقاله نظامی عروضی ص ۴۶

که دردل اساطیر نهفته بود دریافت و با زبان پر قدرت خود چنان روشنی و تازگی به آن بخشید که کهنگی جهان و گذشت زمان را بر آن دسترسی نیست و گوئی شاهنامه مردم پارسی زبان را از هر حماسه و اسطوره دیگری بی نیاز ساخته است، یا بهتر بگوییم شاهنامه همچون تناور درختی سایه گستر بهیچ گیاه و درخت و نهال دیگری مجال نداده است تا درسایه اش قد برکشد و خود را به چشمها بیاراید.

دل بستگی مردم به شنیدن داستانها و قصهها امری طبیعی است و کدام سرگذشت و قصه از زندگی گذشته خود يك ملت آنهم از پس پرده اعصار و قرون، می تواند اعجاب انگیز تر و شنیدنی تر باشد، بهمین جهت زمانی دراز پیش از فردوسی بلکه پیش از اسلام، این ضرورت ذهنی و معنوی، داستانهای ملی ما را که همه آنها از سرگذشت های دور و درازی مایه گرفته و پیوند یافته بود صورتی مدون بخشید، چه بسا که مردمی با شور و شوق فراوان بیای این داستانها می نشستند، و در عالم رؤیا و خلسه انگیز، همراه این قهرمانان مافوق انسانی پروبال می گشودند و به اعماق دنیاهای تاریک و ناشناخته روزگاران گذشته قدم می نهادند، دنیائی که خیلی پیش پدران شان در آن زندگی کرده، رنجها و شادبها دیده بودند.

این سرگذشتها با شاخ و برگهای فراوان که به اقتضای روز بر آن بسته می شد در طول زمان پیراسته تر و منقح تر می شد و شاید که جز سینه پیر مردان کهنسال و حافظه دهقانان و مؤبدان گوشه نشین دفتری و نقشی دیگر از آن وجود نداشته است اما هر چه بود بزرگترین مکتب هم بستگی مردم و قانون ملیت بشمار می آمد. آنان که این داستانها را می خواندند یا می شنیدند با احساس مشترکی چنین می پنداشتند که راه زندگی را از جاهای بسیار دور باهم آغاز کرده اند، بهمین جهت وقتی در هجومها و کشتارها همه چیز از میان می رفت این سرگذشت های غرور انگیز رنگ و روئی تازه تر می یافت و دلها را بیشتر بسوی خود می کشید، درین هنگامه های اندوهبار که جمود و افسردگی جانها را خسته می داشت، کدام مایه تسلی می توانست خاطرها را نوازش دهد و بر لب های خاموش و بی رنگ نور امید و زندگی باشد. همین سرگذشتها بود که بیاری خسته دلان می شتافت و آنان را به فردای خود امیدوار می ساخت، پس از شکست از تازیان و روزگار زبونی ایرانیان خدای نامه ها چنین رسالتی را، با همدلی شناخته تر ایفا کردند، با دولت غزنوی، حکومت ترکان در ایران آغاز می شد، اینان به دستگیری دستگاه خلافت که خود یکسره در تعصب و فساد غوطه ور بود، مجال هر نوع آزادگی و مردمی را از ایرانیان گرفته بودند، در چنین ظلمات فضیلت کش و نامردپور بود که کار بدست استاد طوس افتاد و کاخ بلند شاهنامه را پی افکند.



شگفت آنکه در خود شاهنامه نیز قهرمانان کتاب، با همین داستانهای دیرین و سرگذشتها، خاطر خوش می کنند و غم از دل می زدایند آنان نیز در اندوه و شادی، در رزم و بزم، گاه از گذشته یاد می کنند و دفتر کهن می خوانند، هر مز ساسانی پس از کور شدن، وقتی پسرش خسرو بیالین او می آید از فرزند خود می خواهد:

همان نیز داننده مرد کهن	که از پادشاهان گزارد سخن
نشسته یکی دفتر آرد مرا	بدان درد و سختی سر آرد مرا

ظاهراً در مجالس بزم و شراب، رامشگران و خنیاگران، همین سرگذشت قهرمانان را بسرود آورده و هنگامه طرب را گرم می کرده اند. بهرام چوبین پس از دعوی شاهی چون بخت را به کام خود می بیند بزم طرب می آراید و از مطرب می خواهد تا هفت خان اسفندیار را بسراید:

به رامشگری گفت کامروز رود	بیسارای با پهلوانی سرود
نخواهم جز از نامه هفت خان	برین می گساران لختی بخوان
که چون شد به رویین دژ اسفندیار	چه بازی نمود اندر آن روزگار

آگاهی بر داستانهای دیرین و اساطیر ملی لازمه مقام شهریاری بوده است، مندر پادشاه حیره برای تربیت بهرام گور سه معلم می آورد یکی برای شکار، دیگر برای دبیری.

سدیگر که از کار شاهنشهان
بگوید به بهرام خسرو تژاد
و همین بهرام وقتی شبگیر به شکار می‌رود:

زگفتار و کردار کارآگهان
سخن هرچه دارد زگیتی بیاد^۶

به دست چپش هر مز کدخدای
برو داستانشها همی خواندند

سوی راستش موبد پاک‌رای
زجم و فریدون سخن راندند^۷

چون بهرام یکسالی باده را بر خود و مردم حرام کرده بود آنرا در مجلس بزم نمی‌آوردند
و در عوض:

همان شاه چون مجلس آراستی

همی نامه باستان خواستی^۸

خسرو پرویز هنگام پادشاهی هر ماه را به چهار بخش و هربخشی را کاری معین می‌کند،
بخش نخست را به میدان و چوگان و تیر، بخش دیگر را به شطرنج و نرد:

سدیگر هر آنکس که داننده بود

نویسنده و چیز خواننده بود

به نوبت ورا پیش بنشاندی

سخن‌های دیرینه بر خواندی^۹

پهلوانان باستانی نیز در مجالس بزم و هنگامه می‌ورود و رامشگر از دل‌آوری‌ها و
پهلوانی‌های خود یاد می‌کنند، گودرز در مجلس بزم کیخسرو، دلیرها و خصم شکنی‌های رستم
را با آب و تاب تمام شرح می‌دهد و در پایان این حماسه سرائی می‌گوید:

هزار آفرین باد بر شهریار

بویژه برین پهلوانمدار^{۱۰}

جای دیگر رستم، خود جنگ با اکوان دیو را در مجلس شراب برای کیخسرو بازگو
می‌کند و شاه را به شگفتی می‌آورد:

ازو ماند کیخسرو اندر شگفت

چو بنهاد جام آفرین بر گرفت

بر آن کو چنین پهلوان آفرید

کسی این شگفتی به گیتی ندید^{۱۱}

وقتی ایرانیان در جنگ با افراسیاب، نومید و شکست خورده به کوه همان‌ون پناه جسته‌اند،
رستم بیاری آنان می‌شتابد، طوس فرمانده سپاه ایران ازین خبر شاد می‌شود و برای دل‌دادن
و تهییج ایرانیان حماسه رستم را در جنگ دیوان مازندران می‌سراید:

سپهد بریشان زبان بر گشاد

ز مازندران کرد بسیار یاد

که بادبو در جنگ، رستم چه کرد

بریشان چه آورد روز نبرد

سپاه آفرین خواند بر پهلوان

که بیدار دل‌باش و روشن روان^{۱۲}

به هر حال پیداست که خواندن داستانهای کهن و حماسه‌های ملی پیش از اسلام نیز رواج
داشته و قصه‌گویان آن روزگار آنها را برای مردم نقل می‌کرده‌اند و احتمالاً خنیاگران از آن
داستانها، چکامه‌ها و سرودها نیز ساخته بودند.

نضربین حارث از اعراب دوره جاهلیت که به حیره و ایران برای تجارت آمده بود همین
داستانها را شنیده و یاد گرفته بود، وقتی حضرت رسول آیات قرآن را درباره عاد و ثمود بر مردم
می‌خواند، او هم برای معارضه با قرآن قصه‌های رستم و اسفندیار و پادشاهان عجم را برای مردم
می‌خواند، کراهتی که درباره‌ای اخبار و احادیث درباره قصه‌خوانی روایت شده ظاهراً ناشی

- ۴ - شاهنامه ج ۹ ص ۲۶۷۹
- ۵ - شاهنامه ج ۸ ص ۲۶۶۳
- ۶ - شاهنامه ج ۷ ص ۲۰۸۲
- ۷ - شاهنامه ج ۷ ص ۲۱۳۶
- ۸ - شاهنامه ج ۷ ص ۲۱۳۴
- ۹ - شاهنامه ج ۹ ص ۲۸۵۶
- ۱۰ - شاهنامه ج ۴ ص ۱۰۴۷
- ۱۱ - شاهنامه ج ۴ ص ۱۰۶۰
- ۱۲ - شاهنامه ج ۴ ص ۹۳۴

از معارضه و تحدی این مرد باقرآن کریم بوده است.^{۱۳}

پس از اسلام نیز ظاهراً کار این داستان سرایان که سخن‌های دیرین را برای مردم بازگو می‌کردند - شاید با رونقی کمتر - ادامه یافته است، درین دوره است که پاره‌ای از آن قصه‌ها را از زبان پهلوی - که روبراموشی می‌رفت - به عربی ترجمه کردند، در اینکه قصه سرائی و توجه به داستانهای کهن درین دو سه قرن کم و بیش رواج داشته است تردیدی نیست، وجود خدای نامه‌ها و داستانهای پراکنده از سرگذشت پهلوانان قدیم، دلیل این توجه و دلپستگی تواند بود و می‌رساند که قهرمانان و پادشاهان باستان را مردم این روزگار می‌شناخته‌اند، رویهم رفته از قصه‌گویان در دنیای اسلام آن روز خبرهای بیشتری داریم که حتی خلفا را با قصه‌های خود سرگرم می‌کرده‌اند^{۱۴}، عیون‌الخبار از قصه‌گویی در مرو سخن می‌دارد که چون مردم را با قصه‌های خود بگریه می‌آورد، طنپوری از آستین بیرون می‌آورده می‌نواخت و می‌گفت: ابا این تیمار باید اندکی شادی^{۱۵}. مسلماً این قصه سراها - حداقل در میان ایرانیان - گاه شامل حال و سرگذشت پهلوانان باستانی و ملی که امروز ما به شاهنامه‌خوانی تعبیر می‌کنیم نیز می‌شده است، در همین زمانهاست که مسعودی مروزی، شاهنامه خود را ساخته است، کتابی که آنرا به تصاویر آراسته و ارج بسیار می‌نهادند^{۱۶} و بی‌گمان کسانی که از خواندن بهره‌ای داشتند در محافل و مجالس خود آنرا می‌خواندند و دیگران را سرگرم می‌کردند. در آن زمان هنوز مؤبدان و دهقانان پیری مانده بودند که این سخن‌های دیرین را به خاطر داشتند و وقتی بدورهم جمع می‌شدند آنها را برای دیگران بازگو می‌کردند، بطوریکه می‌دانیم، بعداً چند نفری از همین‌ها بودند که سپهسالار طوس را در تدوین شاهنامه‌اش یاری کردند، از شعر منجیک ترمذی که می‌گوید:

هزار و ده صفت از هفت‌خان و روین‌دژ فروشنیدم و خواندم من از هزار افسان^{۱۷}

معلوم می‌شود، در قرن چهارم، شاهنامه خوانی برای دیگران، امری رایج بوده است و آیا کتاب هزار افسان که آنرا اساس کتاب هزارویکشب دانسته‌اند، آنطور که از شعر منجیک برمی‌آید، شامل داستانهای پهلوانی ایرانی نیز بوده است؟

فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه - که گویند نخستین قسمت از شاهنامه است که استاد طوس در آن طبع آزمائی کرده - شب هنگام در کنار شمع و شراب از محبوب دلارامش می‌خواهد که برایش داستان سرائی کند^{۱۸}. از دوره غزنویان خبرهای روشن‌تری داریم و حتی اصطلاح شاهنامه خوان را ظاهراً نخستین بار در شعر فرخی می‌یابیم که گفته است:

همه پادشاهان همی زوزند به شاهی و آزادگی داستان

ز شاهان چنوکس نپورود چرخ شنیدستم این من زشنامه خوان^{۱۹}

سلطان محمود - پس از فتح ری و گرفتاری مجدالدوله - از او می‌پرسد آیا شاهنامه خوانده است؟^{۲۰}

در بیهقی ازین قصه سرایان و شهنامه خوانان به نام محدث یاد شده است، می‌گوید: وقتی در راه بست امیر محمود گورخری را صید کرده بود (بفرمود تا داغ بر نهادند بنام محمود و بگذاشتند که محدثان پیش وی خوانده بودند که بهرام‌گور چنین کردی)^{۲۱}. معلوم است محدثی که از بهرام‌گور سخن گوید باید يك شاهنامه خوان باشد، درین کتاب یکی دوجای دیگر نیز ازین قصه خوانان و محدثان سخن رفته است، از جمله در روزگار مسعود، می‌گوید که شی بواحمد خلیل در دهلیز خاصه مقام کرده بود (خدمی برآمد و محدث خواست و از اتفاق هیچ محدث حاضر نبود، آزاد مرد بواحمد برخاست با خادم برفت و خادم پنداشت که او محدث است) ازین عبارت بیهقی چنین برمی‌آید که قصه خوانان مانند بسیاری از درباریان، پیوسته ملازم بوده‌اند تا هر وقت لازم باشد شاه را با داستان سرائیهای خود سرگرم سازند، همین بواحمد خلیل که به جای يك محدث به حضور سلطان می‌رود قصه‌ای می‌گوید (سخت سره و نغز) بطوری که سلطان، شازده هزار دینار به او می‌بخشد^{۲۲}، در زمان ولیعهدی مسعود، منوچهر بن قابوس، مردی بنام حسن محدث را نزد مسعود می‌فرستد (تا هم خدمت محدثی کرد و هم گاه از گاه نامه

از شاهنامه خوانان دربار سلطان محمود، مردی محتشم بنام کاراسی است که ظاهراً نخست در دربار آل بویه بوده و پس از برچیده شدن بساط مجدالدوله دیلمی به دربار محمود راه یافته است، درباره او نوشته اند که سلطان (اورا سخت دوست می داشت و از خود جدا نمی کرد تا بحدی حرمت او بیفزود که عنصری می نشست و کاراسی می ایستاد تا سلطان به خواب می رفت)، این مرد که بعنوان (شاهنامه خوان) و راوی کتاب (هزار افسان) از او یاد شده، درین فن داستانسرایی از چنان شهرتی برخوردار بوده که در دوره های بعد نیز زیاتر در شاعران و سخن سرایان بوده است، معزّی درباره او گفته است:

چو کاراسی محدث وار برخواند هزار افسان

خاقانی در تحفة العراقرین ازو چنین یاد کرده است:

قمری ز تو فارسی زبان گشت کاراسی کارنامه خوان گشت

و فلکی شیروانی اورا در ردیف بوعلی و کوشیار آورده:

رسد به حضرت تو هر زمان گروهی نو به شکل بوعلی و کوشیار و کاراسی

کاراسی در لغت به معنی مرغ خوش آواز آمده و احتمالاً به سبب خوش خوانی این داستان سرا، چنین نامی به او داده شده است و این لغت در شعر خاقانی به هر دو معنی صادق است^{۴۴}. به احتمال قوی، این شاهنامه که در دربار محمود خوانده می شده، شاهنامه فردوسی نبوده است. شاید شاهنامه ابو منصور یا مسعودی و یا دفتر دیگری ازین داستانهای پهلوانی کهن بوده است، همانطور که فردوسی از دستگاه باشکوه محمود و آن همه ریخت و پاشهای سلطان طرفی نبست، ظاهراً شاهنامه او هم در دوره محمود و مسعود و شاید تا دیرگاهی بعد از آن، چنانکه باید، از توفیقی برخوردار نبوده است، منوچهری، شاعر دربار مسعود که نام انبوه بی شماری از شاعران عرب و عجم را در شعرهای خود ردیف کرده از فردوسی یاد نکرده است و معلوم نیست که مرادش از سه شاعر طوسی که بدان اشاره کرده چه کسانی هستند^{۴۵}. ابوالفضل بیهقی که هر جا زمینه سخن را مساعد می بیند به اقتضای آن از شاعران معاصر و گذشته به تازی یا پارسی شعر می آورد هیچ نامی از فردوسی نبرده است، نویسنده قابوس نامه که داماد سلطان محمود بوده و قریب شصت سال پس از فردوسی کتاب خود را نوشته و سخن او نیز اقتضای آنرا داشته که از فردوسی یا شعرش سخنی به میان آرد درین باره خاموش است، همین مؤلف از شاهنامه بوالمؤید نام برده^{۴۶} و جایی که آداب قدیمی را شرح داده می گوید: (. . . . باید که بسیار سیر الملوك خوانده باشی تا پیش خداوند خصلت های ستوده ملوك گذشته همی گوئی تا آن در دل پادشاه کار کند و بندگان

۱۳ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۲۱ - کتاب النقض ص ۳۶ .

۱۴ - الحضارة الاسلامیه ص ۱۱۸ تا ۱۲۶ و ص ۱۵۲ .

۱۵ - عیون الاخبار ج ۴ ص ۹۱ .

۱۶ - البده التاریخ ج ۳ ص ۱۳۸ .

۱۷ - لغت نامه دهخدا، ذیل کلمه کاراسی (حاشیه) .

۱۸ - شاهنامه ج ۴ ص ۱۰۶۶ .

۱۹ - دیوان فرخی ص

۲۰ - کامل ابن اثیر ص

۲۱ - تاریخ بیهقی ص ۵۰۵ .

۲۲ - تاریخ بیهقی ص ۱۲۸ .

۲۳ - تاریخ بیهقی ص ۱۳۵ .

۲۴ - لغت نامه دهخدا - ذیل کلمه کاراسی .

۲۵ - دیوان منوچهری ص ۶۶ : هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن .

۲۶ - قابوسنامه ص ۴ .

حق تعالی را اندر آن نفعی و تفریحی باشد) ۳۷. داستان احمد بن حسن میمنندی، که در راه بازگشت از هند، هنگامی که سلطان در انتظار تسلیم شدن کوتوال قلعه یاغی است و او این شعر را برای سلطان می خواند:

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان و افراسیاب^{۳۸}
چنانچه از ارزشی برخوردار باشد نشان دهنده این واقعیت است که مدت زمانی بعد از فردوسی، شاهنامه جای خود را میان مردم باز یافته و دستداران شاهنامه و شاهنامه خوانان، این قصه را که با مذاق شاهنامه خوانی هم جور می آمده، ساخته اند. اما اصطلاحات و اسامی خاص شاهنامه مانند: کیومرث، جمشید، فریدون، کی قباد، سام، رستم دستان یا رستم زال و رستم زاوولی، اسفندیار، پوریشنگ، تهمن، گیو، بیژن که فرخی و منوچهری و دیگران در شعر خود آورده اند، معلوم نیست از چه شاهنامه یا متن پهلوانی دیگری آنها را گرفته باشند مخصوصاً که پاره ای ازین نامها در شعر گویندگان پیش از فردوسی نیز آمده است^{۳۹}.



وقتی دوره سلجوقیان فرارسید، بازار تعصبات دینی گرم تر و آشفته تر شد، جدال فقهای حنفی و شافعی، قدرت یافتن اسماعیلیان، تضح گرفتن شیعیان، رواج بیش از پیش تصوف و زد و خورد های جانسپینان ملکشاه، مجال وزمینه ای برای اینکه شاهنامه خوانان به دربار راه پیدا کنند و مجالس شاه و امیران و بزرگان را، با ذکر دلآوری های رستم و اسفندیار، گرمی بخشند نبود، مخصوصاً اینکه خواجه بزرگ، نظام الملک، که تا دیرگاهی سایه او بر حکومت پهناور سلجوقی سنگینی می کرد (در حق شعرا اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت و از ائمه و متصوفه بهیچ کس نمی پرداخت)^{۴۰}. همین خواجه بزرگ، تمام نهضت هایی را که ایرانیان در برابر خلفا و دست نشانده گانشان بر پا کرده بودند با قیام قرامطه و باطنیان که بیرحم ترین دشمنان خلافت عباسی بودند بهم مربوط دانسته و اندیشه همه آنان را فاسد و تباه می شمرد، پیداست که درین هنگامه کینه کشی و تعصب که مبارزه های سیاسی و فکری در اوج خود بود، یک حماسه ملی که سراینده آن هم متهم به رافضی بودن بود چه اعتباری می توانست داشته باشد، خصوصاً اینکه دشمنان شیعه، در آن هنگام رافضی بودن را دهلیز الحاد دانسته بودند و تشیع را اساس ملحدی^{۴۱}. همین زمان است که فقیهی سنی متعصب وقتی از تربیت فرزند سخن می گوید نصیحت می کند که «اورا از هفت آفت نگاهدارند» و آفت پنجم خواندن کتابهای پارسی را میدانند «که نه به شریعت تعلق دارد مانند پس و رامین، جاماسب و لهراسب، و امق و عدرا»^{۴۲} و همین فقیه سخنی از عبدالله مبارک می آورد که از پرسیدن غوغا کدامند؟ گفت: قصه گویان^{۴۳}.

صوفیان نیز علاوه بر سخنان مشایخ و مجالس و عظمت و تذکیر سرگرمی هایی داشتند، اینان که در هنگامه سماع با قول و غزل های خود حالتها پیدا می کردند و با خواندن ترانه های پر شور و حال به وجد می آمدند، در عالم خود، برای ارضاء نیازهای درونی، چیزی ذوق انگیز تر و پر حال تر از شاهنامه یافته بودند، چه ازین دلنوا تر، که مردمی بی خیال از غم روزگار، با آهنگ نی و رباب، ترانه های عاشقانه بخوانند و دست افشان و پای کوبان، گذشته را با همه غرورهاش و آینده را با همه امیدها و دلواپسی هایش به هیچ شمرند و دم را غنیمت دانند!! در همین بزم های سماع یا ذکر های شبانه و عوالم خکسه ای که در آن با خدای خود راز و نیازها داشتند، آنچه را می خواستند به گمان خود یافته بودند، هر چه بود، شاهنامه نمی توانست برای این مردم زاویه نشین که مستغرق عوالم روحانی خود بودند جاذبه ای داشته باشد و نه عجب اگر صوفی بزرگی چون مولوی که یک عمر سرمست و ذوق زده چنین احوالی بوده و با هزاران شعر آهنگ دار خود دلها را به شور و نوا آورده است از شاهنامه چنین یاد کند:

شاهنامه یا کلیله پیش تو
همچنان باشد که قرآن از عتو
فرق آنکه باشد از حق و مجاز
که کند کحل عنایت چشم باز
ورنه پشگ و مشگ پیش اخشمی
هر دو یکسانست چون نبود شمی^{۴۴}

اما مذهب شیعه هم که در آن روزگار وضع تثبیت شده‌ای داشت و فرمانروایان سنی آنرا کم‌وبیش به رسمیت شناخته بودند، ظاهراً با شاهنامه و قصه خوانی چندان میانه‌ای نداشته است، تا جائی که عالمی بزرگ و نکته یاب مانند صاحب کتاب‌النقض می‌گوید: «بنی‌امیه و مروانیان . . . جماعتی خارجیان را . . . و گروهی بی‌دینان را بهم جمع کردند تا مغازی‌ها به دروغ و حکایات بی‌اصل وضع کردند در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان، این ترهات را در آسوا بقر بلاد ممکن کردند تا می‌خوانند و هنوز این بدعت باقی است که به اتفاق امت، در مدح گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است»^{۳۵} از همین گفته پیداست که در آن زمان شاهنامه خوانان، علی‌رغم این بی‌اعتنائی‌ها و مخالفت‌ها، حماسه‌های ملی را در کوی و بازار می‌خوانده‌اند، اما اینکه این کار را بنی‌امیه و مخالفان اهل بیت بنیاد نهاده باشند مسلماً درست نیست، مگر بزرگترین سراینده حماسه‌های همین گبرکان فردوسی نبود که به خاطر همین رفض و تشییع از درگاه محمود رانده شد و این داستانی بود که شهرت داشت و همه می‌دانستند و بی‌گمان اگر در شاهنامه فردوسی چیزی بود که دستگاه خلافت و حکومت ترکان سنی را بکار آید، در زمان محمود، مورد بی‌اعتنائی قرار نمی‌گرفت، و عجب آنکه نویسنده همین کتاب وقتی افتخارات شیعه را بر می‌شمرد و از زمره شاعران شیعی یاد می‌کند نخست از فردوسی نام برده می‌گوید «اولاً فردوسی طوسی شاعری بوده است و در شاهنامه چند موضع به اعتقاد خود اشارت کرده است»^{۳۶}، بهر حال معلوم است که شیعیان برای معارضه و مقابله با سنی‌ها که جمع بیشتری بوده‌اند مناقب اهل بیت را می‌خوانده‌اند و ضمن همین مناقب خوانی‌ها از تعریض و کنایه و گاه دشنام به دشمنان اهل بیت که آنها را غاصبان خلافت می‌دانستند خودداری نمی‌کردند و شاید بسیاری از شیعیان آنوقت، مانند صاحب‌النقض، به اشتباه، چنین می‌پنداشتند که شاهنامه خوانی برای مقابله با «مناقب خوانی» و انصراف مردم از ذکر فضایل اهل بیت بوجود آمده است و چنین پنداری باعث شده بود که شاعری در همین وقتها بگوید:

چند بر خوانی ز شاهنامه حدیث روستم

در جمّل بد مرد کو چون روستم جمّال داشت^{۳۷}

تأثیر همین طرز تفکر بوده است که شاعران شیعی، در دوره‌های بعد، کتابهایی به روش و وزن شاهنامه در مناقب اهل بیت و فتوحات حضرت امیر پرداخته‌اند، مثل محمد بن حسام‌الدین که مثنوی خاورنامه را در همین زمینه ساخته^{۳۸} و صافی اصفهانی که جنگهای حضرت امیر (ع) را به سیاق شاهنامه بنظم آورده و حتی نام کتاب خود را هم شهنشاه نامه گذاشته است^{۳۹}. در هر حال، وجود این آثار و اخبار نشانه آنست که، با وجود این مخالفت‌خوانیها، شاهنامه در میان طبقات مردم و از آنجمله شیعیان از اعتبار زیادی برخوردار بوده است، نویسنده راجحه‌الصدور بسیار از اشعار شاهنامه را، جابجا، به مناسبت‌های مختلف، در ضمن مطالب تاریخی

۲۷ - قابوسنامه ص ۲۰۴ .

۲۸ - چهارمقاله ص ۸۰ .

۲۹ - فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی ص ۱۲۸ تا ص ۱۳۵ .

۳۰ - چهارمقاله ص ۶۵ .

۳۱ - النقض ص ۸۴ .

۳۲ - بحر الفوائد ص ۱۱۵ .

۳۳ - بحر الفوائد ص ۹۴ .

۳۴ - مثنوی دفتر ۴ ص ۴۸۴ .

۳۵ - النقض ص ۳۴ .

۳۶ - النقض ص ۲۵۲ .

۳۷ - النقض ص ۱۵ .

۳۸ - احسن التواریخ ص ۸۱۲ .

۳۹ - مجمع الفصحا ص ۶۷۳ .

کتابش درج کرده و شاهنامه را شاه نامه‌ها و سردفتر کتابها نامیده است.^{۴۰} و هم از قول احمد بن منوچهر شصت کله نقل می‌کند که وقتی سید اشرف به همدان رسید در مکتب‌ها می‌گردید تا کرا طبع شعر است و چون او را مستعد و صاحب طبع می‌بیند بفرآ گرفتن حکم شاهنامه تشویق می‌کند و میگوید برخواندن شاهنامه مواظبت نمای تا شعر بغایت رسد^{۴۱}، در همین دوره سرگذشت طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقیان عراق که خود شاعر و شعر شناس بود و «در بزم برفضلا نکته‌ها بگفتی و بر شعر ابر سخن بیفزودی»^{۴۲} شنیدنیست، این شهر بار دلاور که نخست سپاهیان خوارزمشاهیان را درهم شکسته بود، در جنگ دیگری، بیرون ری، که میان او و دشمنانش روی داد، سواره، مست و گرز بدست، به میدان آمد و این شعرها را از شاهنامه برخواند:

چو زان لشکر گشش برخاست گرد
رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخمه برداشتم
سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بریشان زمین

آنوقت گرز را بحرکت درآورد، از شدت مستی، آنرا بیای اسبش زد، از اسب فرو غلتیده بزمین افتاد، درین هنگام دشمنانش در رسیدند و کارش را ساختند و با کشتن او دولت سلجوقیان عراق پایان یافت^{۴۳}، ظاهراً رسم بوده است که گاهی مبارزان برای ابراز شجاعت یا تهییج خود و دیگران، در هنگام نبرد، شعری چند از شاهنامه بخوانند، دوقرن بعد از حادثه طغرل، پهلوانی دیگر بنام حاجی سلطان، میان بازار تبریز، در حالی که مست بوده، شمشیر بدست، به جنگ دشمنانش رفت و همین شعرها را، مبارز جویانه، برخواند، او نیز به سرنوشت طغرل دچار شده جان باخت^{۴۴}، در دوره صفویه که شاهنامه خوانی، روزبازاری یافت، بطوریکه نوشته‌اند این شاهنامه خوانان، سپاهیان دلاور ایرانی را، سرمست از حماسه شاهنامه، آماده جانبازی می‌کردند.



قرن ششم در دربار شاهان غزنوی هندوستان، ظاهراً شاهنامه خوانی اعتباری داشته است، مسعود سعد، در قطعه شعری، از شاهنامه خوانی بونصر پاریسی که خود مردی فاضل و شاعر و ادب‌پرور بوده، این چنین یاد کرده است:

خواجه بونصر پاریسی که جهان
هیچ همتا نداردش ز مهان
تا آنجا که گوید:

مجلس شاه را چنان باشد
که بدن را لطیف جان باشد
چون زمی دلش مست و خرم شد
جید و هزلش تمام درهم شد
طیبتی طرفه در میان افکند
ثالث شهنامه در زبان افکند^{۴۵}

این بونصر، با داشتن مقام ادبی، پیشکار و سپهسالار شیرزاد پسر سلطان مسعود بن ابراهیم بوده، شیرزاد، پس از آنکه مسعود بجای پدرش سلطان ابراهیم غزنوی به تخت غزنین نشست، از طرف پدر، فرمانروائی هند یافت. عوفی این بونصر را ستوده و چند شعری هم از او نقل کرده است، گویا همین عشق بونصر به شاهنامه، مسعود سعد را بر آن داشته که برگزیده‌ای بنام اختیارات شاهنامه فراهم کند و درباره همین انتخاب است که عوفی می‌گوید هر کس که اختیارات شاهنامه که خواجه مسعود رحمه الله جمع کرده است مطالعه کند داند که قدرت فردوسی تا چه حد بوده است^{۴۶}، بهر حال، وقتی سپهسالاری، با مقامی که در شعر و ادب دارد، در مجلس بزم شاه، شاهنامه می‌خواند، دلیل ارج و اعتبار این حماسه بزرگ در آن سرزمین تواند بود.



اما در دوره و انفسای مغول شاهنامه و شاهنامه خوانی چه بازاری می‌توانست داشته باشد و اگر مردمی جان بدر برده بودند، در آن آشفتگی‌ها، جز غم جان و نان چه می‌توانستند داشته باشند؟ بزرگترین نویسنده و مورخ این روزگار، جوینی در جهانگشای خود، از قهرمانان شاهنامه بسیار یاد کرده و گاه گاه، به شعرهای آن تمثیل جسته است، گویا کهن‌ترین نسخه شاهنامه از همین

دوره ، برای ما بازمانده است ، در گلستان از پادشاه ظالمی سخن رفته که « به مجلس او در کتاب شاهنامه می خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون »^{۴۷} و جای دیگر سعدی ، در قصیده ای شهنامه را عبرت آموز خداوندان مُلك دانسته است :

اینکه در شهنامه ها آورده اند رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بداند این خداوندان مُلك کز بسی خلق است دنیا یادگار

پیداست که شاهنامه خوانی ، درین روزگار ، رواجی داشته است و شاهنامه خوانان بادهان گرم و اشعار بولادین استاد طوس ، نوازشگر خاطرها بوده اند . ضمناً دشوار بنظر می رسد که شعر دلاویز استاد طوس برای متون پهلوانی و شاهنامه های دیگر مجالی گذاشته باشد تا شاهنامه خوانان بدانها گرایشی داشته باشند و می توان باورد داشت که خیلی پیشتر ، این پهلوان سخن هر حریف دیگری را از میدان بدر کرده و حماسه او هر دفتر پهلوانی دیگری را بر طاق نسیان نهاده است .

نکته گفتنی اینکه مغولان از گذشته غرور آمیز ایران ، ظاهراً بی خبر نبوده اند ، از هلاکو نقل کرده اند که وقتی به تماشای ایوان کسری رفت ، در برابر ویرانه های طاق و برای بزرگداشت آن ، برسم مغولان ، سه بار طاق را زانو زد و به خواجه نصیر گفت « بسیار نظرهای بزرگان و مردان خدای برین طاق بی جفت آمده باشد ، به مدت هزار سال ، زانو برای آن نظرها می زنم »^{۴۸} ، در دوره تیمور و ترکمانان اگر چه خیر روشنی نداریم ولی رواج شاهنامه خوانی در آغاز دوره صفویه نشانی از تداوم و استمرار آن درین دوره نیز می تواند باشد ، از شاهنامه خوان های این دوره که خبری از او داریم محمود شاهنامه خوان تبریز است ، همان مردی که دانشنامه میسری را در سال ۸۵۲ کتابت کرده و پاره ای بر آنند که خود او این کتاب را به نظم آورده است و کهنگی بعضی کلمات را در این کتاب بخاطر حرفه و آشنائی زیاد او با شاهنامه دانسته اند^{۴۹} .

در بحثی که از شاهنامه در مجلس یعقوب بیك آق قوبنلو پیش آمده ، قاضی عیسی صدر که همه کاره سلطان و مردی فاضل بوده می گوید : « که من هر چند تفحص نمودم در شاهنامه زیاده از شصت بیت که از اتیان به مثل آن دیگری عاجز آید نیافتم »^{۵۰} . درین زمان که مقارن با پیداشدن دولت صفویست حتی بیرون از مرزهای ایران ، شاهنامه خوانی رواج داشته و پادشاهان بیگانه را به شاهنامه اقبالی بوده است ، در ترکستان و شهر تاشکند ، در محضر سیونچ خان ، پادشاه ازبک ، از شاهنامه خوانی مولانا جبینی و زین الدین محمود واصفی ، صاحب بدایع الوقایع ، خبر داریم^{۵۱} و همین پادشاه ، چون تحت تأثیر شاهنامه ، سرگذشت فردوسی را در بهارستان جامی خوانده و آنرا مختصر یافته است می خواهد تا ، بشرح تمام ، داستان زندگی فردوسی را برایش بازگو کنند^{۵۲} ، چند سال بعد ازین تاریخ است که شیبک خان ازبک فرمان می دهد تا شعری ترک ، شاهنامه را به شعر ترکی ترجمه نمایند^{۵۳} .

- ۴۰ - راحة الصدور ص ۳۵۷ .
۴۱ - راحة الصدور ص ۵۷ .
۴۲ - راحة الصدور ص ۳۳۳ .
۴۳ - حبيب السیر ج ۲ ص ۵۳۵ .
۴۴ - تاریخ حافظ ابرو ص ۲۳۷ .
۴۵ - دیوان مسعود سعد ص ۵۶۵ .
۴۶ - مقدمه دیوان مسعود ص (لب) .
۴۷ - گلستان باب اول ص ۲۴ .
۴۸ - تاریخ سلطان اولجایتو ص ۸۷ .
۴۹ - مجله دانشکده ادبیات مشهد شماره ۳ سال هشتم ص ۵۹۴ .
۵۰ - بدایع الوقایع ج ۱ ص ۳۵۰ .
۵۱ - همان مرجع ج ۱ ص ۳۲۳ .
۵۲ - همان مرجع ج ۱ ص ۳۵۰ .
۵۳ - تحفه سامی ص ۲۰ .

علاوه بر شاهنامه، قصه‌های دیگر نیز، درین زمان، سخت رواج داشته است، حافظ غیاث‌الدین دهدار، از مردم آذربایجان، درهرات، پیش امیرعلیشیر دعوی می‌کند «که قصه امیرحمزه و ابومسلم و ارباب را بر نوعی می‌خوانم که سخنوران عالم که قصه مرا می‌شنوند مهر سکوت برده‌ان می‌مانند»^{۵۴}.

درحالی که ارباب شریعت از قصه و قصه خوانی کراهت داشتند و حتی احادیثی هم درنی آن نقل کرده بودند، با این وجود، طرفداران فتوت که آنان نیز خود را به پرهیز و تقوی پای بند می‌دانستند و به امر دین سخت دلبستگی نشان می‌دادند، به قصه خوانی و افسانه گوئی اعتقادی راسخ داشتند و برای آن آداب و شرایطی قائل بودند، آداب نظم خوانی، که بی‌گمان، همه یا پارهای از آن شامل شاهنامه خوانی نیز می‌شده، شش چیز بوده است:

اول آنکه به آهنگ خواند. دوم سخن را دردل مردم بنشانند. سیم اگر بیتی مشکل پیشی آید شرح آن با حاضران بگوید. چهارم چنان نگوید که مستمع ملول گردد. پنجم درگدایی سوگند بسیار ندهد و مبالغه ننماید. ششم صاحب آن نظم را دراول مرکه یا در آخر یاد کند و فاتحه و تکبیر بگوید.^{۵۵}



پس از روی کار آمدن دولت صفوی، هر چند قزلباشان بیشتر به ترکی سخن می‌گفتند و در دربار و میان رجال، زبان ترکی آنچنان رواج داشته که یک سفیر بیگانه در زمان شاه عباس ادعا کرده که در ایران، بطور عادی و جاری، ترکی را بیش از فارسی صحبت می‌کنند^{۵۶}، با وجود این، شاهنامه خوانی بیش از هر زمان دیگر رونق یافته است، بطوریکه نوشته‌اند در جنگ چالدران، خان محمد استاجلو فرمانده قزلباش، صدائی رسا و قوی داشت و یکی از بهترین شاهنامه خوانان سپاه ایران بود، با خواندن اشعار شاهنامه، روح دلآوری و جانبازی را در ایرانیان برانگیخت^{۵۷} و میدانیم که در همین جنگ بود که دلآوران ایرانی با سرسختی بسیار جنگیدند و گروه زیادی از آنان، از جمله همین سردار دلآور، در میدان جنگ، کشته برجای ماندند، شاید همین رواج و ذوق شاهنامه خوانی و علاقه به آن موجب شده که دونفر از شاعران این دوره به نام مروارید^{۵۸} و هانفی^{۵۹}، خواهرزاده جامی، فتوحات شاه اسماعیل را بنظم آورده‌اند. کتاب عالم‌آرای شاه اسماعیل هر چند به تشریح در داخه شده است آنهم نوشته‌ایست حماسی و قصه‌مانند. در زمان شاه طهماسب، وقتی القاص میرزا به جنگ شاه آمد و سواران دو برابر، در میدان جنگ، باهم درآویختند، صدای رسای چند شاهنامه‌خوان مثل (ایلدوزیک) و (سهراب همدانی) برخاست، این دومرد، در میان سپاهیان القاص میرزا به خواندن شاهنامه، به صدای بلند، نام آور بودند و معرکه جنگ را با خواندن اشعار حماسی گرم ساختند^{۶۰}.

از جمله شاهنامه خوانان آن زمان، مولانا فتحی بوده که بگفته عالم‌آرای عباسی: «شاهنامه خوان بی‌مثل بود، شعله آوازش بی‌تکلف و اغراق یک فرسخ زیاده می‌کشید، در نهایت پیچیدگی و نمک تحریر، مجلاً این شیوه را به سرحد کمال رسانیده بود»^{۶۱}. شاه طهماسب که سازندگان و نوآندگان را از دربار رانده و با شعرای مدیحه سرا نیز میانه‌ای نداشته است^{۶۲} معلوم نیست که قصه خوانان و شاهنامه خوانان به دربار او راه داشته باشند، هر چند خود روحیه پهلوانی داشته و سخت شیفته گوی و چوگان بازی بوده است^{۶۳}.

در دوره شاه عباس، قصه سرائی و شاهنامه خوانی به اوج خود رسید و رواجی بیش از هر دوره دیگر یافت، پادشاهی شاه عباس که بیش از چهل سال طول کشید و آرامش و امنیتی که مردم درین دوره نسبتاً طولانی از آن برخوردار بودند مجال اینگونه سرگرمی‌ها و دلگشائی‌ها را برای ایرانیان، مخصوصاً مردم پایتخت فراهم ساخته بود، درین زمان قهوه‌خانه‌ها مرکز تجمع ارباب ذوق و طرب بود، شاعران، قصه سرایان، شاهنامه خوانان و همه مردمی که می‌خواستند خستگی‌های زندگی را از یاد ببرند و خاطر خوش دارند به این قهوه‌خانه‌ها پناه می‌جستند و پای صحبت صاحبان ذوق و حال می‌نشستند، در همین قهوه‌خانه‌ها بود که شعرا و اهل ادب باهم ملاقات

می کردند، غزل مطرح می ساختند، معنا می پرداختند و درباره شعر و ادب هر گونه گفتگوئی داشتند، اگر شاعری شعری گفته بود و دنبال شعرشناس صاحب دلی می گشت تا آنرا بر او عرضه دارد و بخواند، زود راه قهوه خانه را در پیش می گرفت، حتی شاه هم گاهی خودش به این قهوه خانه ها می آمد، از حال شاعران می پرسید، برایش شعر می خواندند و او نظر می داد و شعرشان را اصلاح می کرد^{۶۴}، این قهوه خانه ها بهمین صورت، تا دیر زمانی، پس از شاه عباس نیز بازاری پر رونق داشته است، قصه خوانان و شاهنامه خوانان بیش از هر کسی به این قهوه خانه ها گرمی بخشیده بودند و عجب آنکه اینان، اغلب خود، شاعر بودند و شاهنامه ساز و مثنوی گوی. چه بسا مردمی که دریای صحبت این نقالان و شاهنامه خوانان و تحت تأثیر آنان به قصه خوانی و نقلی روی آورده، آنچه را از این استادان شنیده بودند، اگر طبعی آماده و بیانی مستعد داشتند، داغ تر و گرم تر، محفل های دیگری را رونق می بخشیدند، بهر حال این قهوه خانه ها مکتبی بود برای مردم آن روزگار که اگر مایه ای از ذوق دارند خود را بیازمایند. از قصه هایی که درین دوره خیلی شهرت داشته ورقیبی برای شاهنامه خوانی بشمار می آمده، قصه حمزه بوده است. از قهوه خانه های اصفهان ناشب نشینی های مردم سیستان، شاهنامه و قصه حمزه دو شادوش هم رونق بخش محافل و بزم ها بودند، قصه خوانانی بودند که مانند شاهنامه خوانان فقط در خواندن قصه حمزه استادی و مهارت و در آن کار شهرت داشتند و به آن نام خواننده می شدند و گاه هم بودند کسانی که در عرصه هر دو داستان، میدان داری می کردند و بنابه اقتضای مجلس و خواست شنوندگان به یکی از دو داستان می پرداختند. پاره ای از این قصه خوانان و شاهنامه سرایان وقتی پا به سن می گذاشتند و صدای گرم و گیرای خود را از دست می دادند، از قصه خوانی دست برداشته توبه می کردند، مثل مقیمای زرکش از مردم رشت که «در ابتدا به کسب پدر خود که شاهنامه خوانیست مشغول بود. آخر الامر بنا بر همت از آن کار دست کشیده توبه کرد»^{۶۵} گاهی شاهنامه خوانی و داستان گوئی در بعضی خانواده ها امری موروثی و خانوادگی بوده است مثل همین مقیما که پدرش نیز شاهنامه خوان بوده یا مولانا محمد خورشید اصفهانی^{۶۶} قصه خوان که برادر مولانا فتحی شاهنامه خوان معروف زمان شاه طهماسب بوده است.

از شاهنامه خوان های معروف این دوره ملایب خودی جنابدی است که «شاهنامه خوان بالادستی بود، چنانچه در مجلس شاه عباس ماضی خواند، شاه را خوش آمد، چهل تومان موجب او تعیین شد». ملایب خودی شاعر هم بوده و یک مثنوی به وزن شاهنامه ساخته است^{۶۷}. نجاتی با فقی شاهنامه خوان دیگری بوده که با وجود پیری و ناتوانی، شاهنامه را آنچنان نغز و دلکش می خوانده (که حیرت دست می داد)^{۶۸}.

- ۵۴ - بدایع الوقایع ج ۱ ص ۴۷۹ .
- ۵۵ - فتوت نامه سلطانی ص ۳۰۵ .
- ۵۶ - ترجمه سفرنامه پینزو دولاواله ص ۸۷ .
- ۵۷ - شاه جنگ ایرانیان در چالدران ص ۳۸۷ و ص ۳۰۱ .
- ۵۸ - تحفه سامی ص ۶۴ .
- ۵۹ - مجمع الفصحا ج ۴ ص ۱۱۶ .
- ۶۰ - مجله خواندنیها (سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب) تیرماه ۱۳۵۴ - شماره ۵۸ .
- ۶۱ - عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۹۱ .
- ۶۲ - همان مرجع ج ۱ ص ۱۹۰ و ص ۱۷۸ .
- ۶۳ - مجله دانشکده ادبیات مشهد ص ۹۳۹ شماره ۴ سال هفتم ۱۳۵۰ .
- ۶۴ - از قسمت های مختلف در تذکره نصرآبادی استفاده شده است .
- ۶۵ - تذکره نصرآبادی ص ۳۷۹ .
- ۶۶ - عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۹۱ .
- ۶۷ - تذکره نصرآبادی ص ۳۰۷ .
- ۶۸ - تذکره نصرآبادی ص

شاهنامه خوان دیگر این دوره «حسینا صبوحي از ولايت خوانسار است در فن موسيقي کمال ربط داشت، در ساز چهارتار استاد بود و قصه حمزه و شاهنامه را هم خوب مي خواند و در اواخر حال تائب شد». اين حسينا شاعر نيز بوده و هفت مثنوي به وزن شاهنامه ساخته است.^{۶۹}

ملا مؤمن مشهور به يکگه سوار شاهنامه خوان ديگر اين دوره است که کار شاهنامه خواني در حالات و اطوار او هم اثر گذاشته بوده است «غرابتي در اوضاع و اطوار داشت، قبای باسمه‌اي مي پوشيد و حاشيه به رنگ مختلف قرار مي داد و طولوماري به سر زده به قهوه خانه مي آمد و شاهنامه مي خواند، کمال صلاح و قيد داشت، آنچه از شاهنامه خواني بهم مي رساند بعد از وضع اخراجات، باقي را به درويشان مي داد چون تتبع شاهنامه بسيار کرده بود بهمان وزن گاهي شعر مي گفت»^{۷۰}.

مسلماً شاهنامه خوانان آثر مان محدود بهمين چند نفر نيستند که نام و نشاني از خود بجاي گذاشته اند، در همان زمان، بسيار شاهنامه خوانان ديگر نيز بوده اند که در گوشه و کنار ايران معرکه ها را گرم مي کردند و مردم را مشغول مي داشتند که نامي از خود بجاي نگذاشته اند، بسا که اگر آنان نيز در پاي تخت بودند و به قهوه خانه هاي اصفهان آمد و شد داشتند يا راهي به دربار و محفل بزرگان يافته بودند نامشان امروز بجاي مانده بود، مثلاً در همان زمان در سيستان، که بواسطه دوري از پاي تخت و تاخت و تاز ترکمانان از بک، مردم آن دياري مي بايد از روحيه سلحشوري و جنگاوري برخوردار باشند و غالباً در حال جنگ و گريز و قلعه داري بسر برند، مي بينيم که اين قصه گويان گمنام و شاهنامه خوانان بي نشان چه بازار گرمي داشته اند، و قتي مردم، پس از جنگ، مجلس جشن مي آراستند «به سرود مطربان و نغمه مغنيان و بر آواز شاهنامه خوانان و قصه خوانان»^{۷۱} خستگي و ملال را از تن بدر مي کردند، بگفته نويسنده احياء الملوك که خود از مردم سيستان بوده «در آن ايام از اقسام مردم: شاهنامه خوانان و قصه خوانان و معرکه آرايان»^{۷۲} در آنجا بسيار بودند و گاهي هم «کشتي گيران کوه هيکل و تيغ بازان برق سيرت»^{۷۳} دست و پنجه نرم مي کردند و ياد پهلواني هاي رستم را زنده مي ساختند، ظاهراً اين هم شهر بهاي جهان پهلوان نامدار، با احساس پريغ و رور، بيش از هر کس حق داشتند در آشوب و فتنه هائي که روزگار براي شان خواسته بود از رستم و حماسه او الهام بگيرند، هم چنين ديده شده است که، مردی بزرگ، از اين مردم، و قتي از ماتم عزيز خود بيرون مي آمد، بعد از چهل روز که عزاداشته بود، مجلس مي آراستند و در آن «به خواندن تواريخ و قضائيه پيشينيان»^{۷۴} مي پرداختند تا دلها را آرام و شکيبائي بخشد، حتماً کدام سخن گيرايتر از شعر فردوسي که در پايان معرکه ها، بر چيده شدن دودمانها، کشته شدن پهلوانان و نام آوران و مردن شهر ياران آمده مي تواند تسلي بخش دلهاي داغدار باشد. بجز شاهنامه، قصه حمزه نيز درين محافل خوانده مي شد و هندوي هزار دست، قهرمان اين داستان نامي بود که حتی بچه ها هم آنرا مي شناختند.^{۷۴}



و فور قصه سرايان و شاهنامه خوانان که در هر کوي و برزن و در هر محفل و مجلس معرکه آرا بودند، فقها و متشرعان را به دفاع و مقابله برانگيخته بود، مخصوصاً که اين قهوه خانه ها گاه بي روي داد ماجراهاي عشقي و گفتگوهاي گناه آلود هم تبوده است^{۷۵} و ظاهراً همين امر بوده که پاره اي از اين قصه خوانان را به توبه از کار قصه گوئي و اميد داشته است، همين نويسنده احياء الملوك در کتابش شاهنامه خوانان و قصه خوانان را با حقه بازان و طاس بازان و خيال بازان همراه آورده است^{۷۶} بطور يکگه گوئي همه اين مردم، هنري همانند عرضه مي داشته اند، علامه مجلسي در حقي اليقين از جمله (محررات) خواندن و شنيدن قصه هائي را دانسته که همه آنها دروغ است و درين مورد فقط قصه حمزه را مثال آورده است^{۷۷} و از شاهنامه که رواج بيشتری داشته چيزي نمي گويد، احتمالاً شيعي بودن فردوسي و نيز معتقدات استاد طوس به توحيد و معاد و روز جزا و پاداش نيکي و ودي که سراسر کتاب بدانها مشحون است به شاهنامه منزلي برتر بخشيده و آنرا از بک کتاب قصه و داستان فراتر برده است، و اين مزايي شاهنامه نکته اي نبوده است که از نظر ارباب خبر و حديث پنهان مانده باشد.

در پایان این قسمت از بحث لازم است یادآوری شود که در این زمان، شاهنامه در بیرون مرزهای ایران نیز از رواج برخوردار بوده است، در نامه‌ای که سلطان سلیم عثمانی به شاه اسمعیل می‌نویسد و اصل آن نامه ترکی است به این شعر فردوسی استناد جسته است:

ازین تنگ تا جاودان مهتران
بگویند با نامور لشکران^{۷۸}

و این نکته می‌تواند نشان‌دهنده رواج شاهنامه در دیار عثمانی باشد.

بعد از صفویه نیز شاهنامه در میان بزرگان وقت و عامه مردم اعتبار سابق خود را - بلکه بیشتر - داشته است، درباره محمدحسن خان قاجار نوشته‌اند که وقتی در اصفهان بود، هر شب در مجلس او، بر سیل استمرار، شاهنامه می‌خواندند.^{۷۹}

از شاهنامه خوان‌های دوره زند، الله‌وردیخان افشار است که علی مرادخان به خاطر تقلید او از زنان زند، قصد کشتنش را داشت، بعداً از قتلش گذشته سر زبان و سر بینی او را برید و با همین حال، برای خان زند شاهنامه می‌خوانده است.^{۸۰} آقا محمدخان قاجار نیز شاهنامه خوانی به نام میرزا اسدالله داشته که از خواص او محسوب می‌شده و هنگام سفر، در شبها، در حضور شاه شاهنامه می‌خوانده است، این مرد در زمان فتح‌علی شاه هم مشغول بوده و سمت (لشکر نویس‌باشی - گری) داشته است.^{۸۱}

در همین دوره است که صنعت چاپ متداول و این امر باعث می‌شود که شاهنامه‌های زیادتری در اختیار مردم قرار گیرد و شاهنامه خوانی، بعنوان یک سرگرمی روز، که از هر جهت زمینه مساعدی هم داشته است، بیش از پیش در میان مردم راه پیدا کند، در همین زمان سید ابوالحسن حریف جندقی در شهنامه خوانی، در طهران، معروف بوده و این مرد در هزار و دویست و سی در تبریز وفات یافته است.^{۸۲} همدم شیرازی و برادرش میرزا ابراهیم منظور از قصه خوانان این دوره بوده‌اند که شاید به شاهنامه خوانی هم می‌پرداخته‌اند، همدم در خدمت حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بوده و شبها داستان‌سرایی می‌کرده است.^{۸۳}

بطوریکه نوشته‌اند، در آغاز جوانی ناصرالدین شاه که صدارت با امیر کبیر بود، یک روز، امیر، که از شاه شنیده است، شبها تاریخ سرجان ملکم را می‌خواند، بحالت انکار به شاه می‌گوید: «چرا شاهنامه نمی‌خوانی و این مسأله را بدان، برای هر آیزانی از عالی و دانی بهترین کتابها شاهنامه فردوسی است» آنوقت شاه دستور میدهد، از کتابخانه سلطنتی، شاهنامه‌ای را که به خط جعفر بایسنقری بوده و در ۸۳۵ هجری برای بایسنقر میرزای تیموری نوشته است، بیاورند و به خواندن آن می‌پردازد.^{۸۴} محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که کتابخوان

- ۶۹ - تذکره نصرآبادی ص ۳۵۷ .
۷۰ - تذکره نصرآبادی ص ۱۴۵ .
۷۱ - احیاء الملوك سیستانی ص ۲۵۰ .
۷۲ - همان مرجع ص ۲۵۴ .
۷۳ - همان مرجع ص ۲۱۶ .
۷۴ - همان مرجع ص ۴۹۰ .
۷۵ - تذکره نصرآبادی ص ۱۶۴ ، ص ۱۴۳ .
۷۶ - احیاء الملوك سیستانی ص ۲۵۴ .
۷۷ - النقص ص ۳۵ (حاشیه) .
۷۸ - (تشکیل شاهنشاهی صفویه) از مجیر شیبانی ص ۱۸۹ .
۷۹ - رستم التواریخ ص ۲۷۵ .
۸۰ - همان کتاب ص ۴۳۳ .
۸۱ - صدرالتواریخ اعتمادالسلطنه ص ۵۶ .
۸۲ - مجمع الفصحا ج ۴ ص ۲۰۹ .
۸۳ - مجمع الفصحا ج ۶ ص ۱۱۸۵ .
۸۴ - سفرنامه میرزا فتح‌خان گرمودی از فتح‌الدین فتاحی ص ۹۱۷ .

ناصرالدینشاه بوده و بارها از کتابخوانی خود در حضور شاه - که گاهی هم عنوان نقالی به آن داده - یاد کرده است ، از شاهنامه خوانی خود و دیگران چیزی نمی گوید ، فقط يك جا گفته است ، در سر میز شام ، در حضور شاه که ایلیچی روس و همراهانش نیز بوده اند مقداری از شاهنامه را ترجمه کرده و مورد تحسین ایلیچی قرار گرفته است.^{۸۵}

در دوره قاجاریه شاهنامه و شاهنامه خوانی بیش از تمام ادوار گذشته کسب اعتبار کرده است : حکام و فرمانداران ایالات که هر يك برای خود شاهنامه خوان مخصوص داشته اند ، کم نبوده اند . شاهنامه خوانی در میان ایالات - که بدرستی از سابقه آن خبری نداریم - درین دوره سخت رواج یافته است . جوانان و مردان ایالات که پرورش یافته دشت و بیابان بودند و زندگی طبیعی و آزاد قهراً آنان را سلحشور و حادثه جو بار آورده بود ، بحق ، شعر شاهنامه را در مذاق خود خوش یافته بودند ، و گرنه در شاهنامه ، دشت و کوه و بیابان ، سواری و تاخت و تاز و این سوی و آن سوی رفتن و با حوادث درافتادن ، بزرگترین سهم را درین کتاب عهده دار بوده است . بهمین جهت ، شاهنامه ، برای این فرزندان صحرا مفهومی گوش نوازتر و آشناتر از هر سرودی داشت و بسا که آموزگار و الهام بخش آنان بشمار میرفت ، هنوز معمران و سالخوردهگان روزگار ما ازین شاهنامه خوانان داستانهای جالبی که یا خود دیده اند و یا از دیگران شنیده اند بیاد دارند و یازگو می کنند ، درین روزگار ، قهوه خانه ها ، هر چند بنای قهوه خانه های دوره صفوی نمی رسید اما باز برای شاهنامه خوانان و داستانسرایان ، بهترین جایی بود که هنر خود را عرضه دارند و مردم را به پای صحبت خود بکشاند .



شاهنامه ، برای همه مردم از پیر و جوان و عامی و باسواد ، از هر طبقه که بوده اند ، چیزهای گفتنی داشته است ، جوانان را دلیری و جسارت و نام آوری می آموخت همانگونه که پیران و از جهان دست کشیده را تسلی می بخشید و هر جا بفرآخور مقام ، آنجا که سخن مؤثر می افند ، درس زندگی میداد و حکمت و اندرز تلقین می کرد . اینک که سخن پایان می پذیرد بجاست داستان کوتاهی را که عبدالله مستوفی در کتاب خود آورده ، و می تواند نمونه ای باشد از تأثیر و نفوذ شاهنامه در میان مردم ایران ، درینجا نقل کنیم .

مرحوم مستوفی می گوید : «یکی از دهات استیجاری خود به ورامین رفته بودم ، پس از حسابرسی ، وقتی که از حساب و رقم خسته شده بودم از ارباب نصرالله مباشر که مردی بی سواد و جز نوشتن اسم خود در پای نامه ها چیزی بلد نبود پرسیدم از جنس کتاب در خانه چه داری ؟ گفت شاهنامه دارم . با کمال تعجب گفتم تو که سواد نداری شاهنامه را می خواهی چه کنی جواب داد ، پسر من ، شبها ، برایم می خواند . گفتم شاهنامه را بیار ، من امشب قائم مقام پسر من می شوم ، وقتی کتاب را آورد ، گفتم از کدام قسمت بیشتر خوشش می آید ، گفت من از نصابیح و کلیاتی که بعد از هروقه یا در ضمن وقعه درین کتاب است لذت میبرم ، بنابراین برای من فرق نمی کند که کدام قسمت را بخوانید . شروع به خواندن کردم و واقعاً می دیدم که این پسر مرد شصت و چند ساله بیسواد ، چنان محو نصابیح و شعرهای عبرت انگیز شاهنامه شده که هروقت به یکی از آنها می رسم غرق تحسین و شغف شده از خود بیخبر می شود و خواندن مرا قطع کرده می گوید ازین اشعار شاهنامه است که من خوشم می آید ، بقدری از حسن قریحه این پسر مرد خوشم آمد که تا ساعت نه شب ، یعنی چهار ساعت تمام ، برای او و حضار شاهنامه خواندم»^{۸۶}.

۸۵ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۵۴۱ .

۸۶ - (زندگی من) از عبدالله مستوفی ج ۳ ص ۴۰۷ .